

در دوران اوباما، بیش از آنکه متوجه ابعاد دیگری همچون اقتصاد باشد، در راستای بازسازی مشروعیت قدرت آمریکا، در نظام بین الملل در دستور کار قرار گرفته است. لذا چندجانبه گرایی، به عنوان یک تحول در استراتژی محسوب می شود که دنبال کننده همان هدف رؤسای جمهور پیشین، یعنی بسط هژمونی ایالات متحده است. توجه به ظرفیت های اقتصادی نیز مبتنی به همین هدف قابل توجه است و به واقعیت هایی نظیر ظهور چین به عنوان یک قدرت اقتصادی بزرگ توجه دارد. در عین حال معطوف به اهمیت این عنصر در سیاست بین الملل است. ظرفیت سازی های نوین منطقه ای نیز در ادامه چند جانبه گرایی قرار می گیرد و بر مشارکت بازیگران منطقه ای در حل و فصل بحران ها تأکید دارد. این رویکرد وجود مناطق در جهان را به رسمیت می شناسد و پیگیری منافع در چارچوب های منطقه ای را در اولویت سیاست خارجی آمریکا قرار می دهد.

این دست رویکردها در استراتژی کلان آمریکا در دوران اوباما در کنار 8 سال ریاست جمهوری بوش در دهه گذشته، از منظر نظریه قدرت نرم، سه دوران مشخص را در تدوین استراتژی کلان آمریکا در قرن جدید به وجود می آورد.

1- دوران متأثر از بحران تروریستی سال 2001 که با اکتاء شدید به قدرت سخت همراه است و تا پایان دور اول ریاست جمهوری جرج دبلیو بوش ادامه دارد.

2- دوران متأثر از راهبرد یک جانبه گرایی و توجه به اهمیت قدرت نرم در چارچوب مفاهیمی همچون دموکراسی سازی، که 4 سال دوم ریاست جمهوری بوش را شامل می شود.

3- دوران بازسازی چهره آمریکا و چندجانبه گرایی، با تأکید بر افزایش ظرفیت های نرم افزاری قدرت، از آغاز ریاست جمهوری اوباما تا کنون.

در هر سه دوره فوق، حتی در روزهای آغازین جنگ در منطقه، تلفیقی مجازی بدون ترکیب واقعی از قدرت سخت و قدرت نرم در استراتژی کلان آمریکا مشاهده

می شود. این موضوع به ویژه در مورد جنگ افغانستان، صدق می کند. لذا حتی در بدترین شرایط، استفاده از قدرت هوشمند ولو به شکل تکامل نیافته آن در استراتژی کلان آمریکا در خاورمیانه، دارای مصادیق متعددی است. آنچه به بروز تفاوت ها می انجامد، جایگاه هر یک از رویکردهای سخت افزاری و نرم افزاری در استراتژی کلان است. ضمن آنکه در اینجا پاسخ به این سؤال نیز حائز اهمیت خواهد بود که، این تفاوت جایگاه در دوران های مختلف به چه دلیل رخ داده است.

دوگانه قدرت در دکترین خاورمیانه ای جرج واکر بوش:

استراتژی کلان ایالات متحده آمریکا در قرن 21 مبتنی به آنچه پیش از این گفته شد، دو تهدید عمده "تروریسم" و "سلاح های کشتار جمعی" را در برابر امنیت این کشور تشخیص می دهد (Kagan & Kristol, 2002: 4) که به میزان زیادی می توانند معطوف به منطقه پر تنش خاورمیانه تعریف شوند. تروریسم که به عنوان تهدیدی بالفعل که حجمه سنگین آن در حادثه 11 سپتامبر به نمایش درآمده، پایگاه وسیع و پراکنده ای در خاورمیانه دارد.

از منظر تصمیم سازان ایالات متحده تروریسم ضد آمریکایی دارای دو منشاء مشخص است: گروه های تروریستی که به صورت پراکنده در منطقه وجود دارند و دولت هایی که از گروه های تروریستی حمایت می کنند. این دو دارای چند وجه مشترک اند. اولاً اینکه هر دو با آمریکا دارای تضادهای ارزشی و منفعتی هستند. ثانیاً هر دو به ایدئولوژی های افراطی معتقدند. ثالثاً به لزوم هماهنگی با یکدیگر برای مقابله با آمریکا باور دارند. رابعاً از ابزارهای مشترک برای ضربه زدن به منافع آمریکا استفاده می کنند. (Parachin, 2003: 2) بر این اساس "آمریکا هدف خود را پاکسازی منطقه از سلاح های هسته ای ذکر می کند که البته اسرائیل از این قاعده کلی مستثنی " تلقی می شود. (سلیمانی پورلک، 1389: 95)

این دو دغدغه عمده آمریکا در خاورمیانه که به واسطه زمینه های مشترک، می توانند

مشخصا به عنوان یک تهدید واحد تلقی شوند، طبیعتا دارای وجوه مختلف نرم افزاری و سخت افزاری هستند.

حادثه 11 سپتامبر و متعاقب آن محکومیت های پی در پی کشورهای مختلف بر علیه کشتار مردم در نیویورک و انگشت اتهامی که به سوی بنیادگرایی در خاورمیانه نشانه رفت توجیه گر حمله جنگنده های اف شانزده به سرزمینی بود که حتی برای تامین مایحتاج اولیه خود نیز دچار مشکلات اساسی بود. لذا 11 سپتامبر "بیشترین مطلوبیت راهبردی را برای اهداف آمریکا فراهم آورد." و باعث شد تا سیاست های خارجی دولت مبتنی بر "جهانی که به ناگهان خطرناکتر شده" بتواند حمایت های داخلی را برای حمله به افغانستان جلب کند. (متقی، بقایی و رحیمی، 1389: 22)

جنگ پیشدستانه به عنوان عنصر کلیدی استراتژی کلان دولت بوش برای مقابله با تهدید تروریسم، زمانی توانست به عنوان یک راهبرد عملی مطرح شود که، تروریسم مورد ادعای تصمیم گیران، خود را در 11 سپتامبر به همگان نشان داد و این حق را برای دفاع از خود برای آمریکا به وجود آورد. لذا هنگامی که هدف از عملیات پیشگیرانه، عطف به خاور میانه در دستور کار قرار می گیرد، خاور میانه ای منظور نظر است که ربایندگان هواپیماها از آنجا آمده اند. (متقی، بقایی و رحیمی، 1389: 23) در اینجا رویکرد سخت افزاری آمریکا که به طور چشمگیری خود را نشان می دهد، به شدت متأثر از فضایی امکان تأثیرگذاری می یابد، که توسط قدرت نرم ناشی از فروریزی برج های دوقلو ایجاد شده است.

دکترین بوش که به خوبی می تواند بیانگر استراتژی کلان ایالات متحده آمریکا در ابتدای قرن بیست و یکم باشد، در راستای مقابله با تهدید تروریسم و اشاعه سلاح های کشتار جمعی، حاوی سه مفهوم عمده است که به کلیت آن شکل می دهد:

1- "اقدام پیش دستانه" که در مورد افغانستان و عراق در دستور کار قرار گرفت و مطابق با آن آمریکا خود را محق می داند که در موضوعات و مناطقی در نظام بین

الملل، که احساس می شود در آینده ای نزدیک، منافع حیاتی این کشور را تهدید خواهد کرد، پیش از بروز این تهدید، اقدام به مداخله نظامی کند.

2- "اقدام یک جانبه" که به طور مشخص برای عراق تجربه شد و سیاستی مغایر با رویکرد خود محدود کنندگی آمریکا در پس از جنگ سرد به حساب می آید. این مفهوم بیانگر عدم التزام واشنگتن به تصمیم های بین المللی در مواردی است که منافع حیاتی خود را در خطر ببیند.

3- "دموکراسی سازی" به عنوان هدف نهایی و غایی حضور آمریکا در منطقه که بیشتر راهکاری بلندمدت محسوب می شود که با تحول در محیط سیاسی و فرهنگی منطقه تهدیداتی همچون تروریسم را کاهش می دهد. (Kurt, 2005: 635-636)

بعد از پایان حملات به افغانستان و عراق، نه تنها شواهدی مانند، دردهای نیروهای نظامی در مناطق اشغال شده، بلکه برنامه های از پیش طراحی شده ایالات متحده نیز، بیانگر این واقعیت بود که آنچه منافع آمریکا را در منطقه با تهدید مواجه کرده است، تنها و تنها با نیروی نظامی و برخوردهای اجبارآمیزی مانند تحریم های اقتصادی، قابلیت مقابله موثر ندارد.

به همین خاطر تصمیم سازان ایالات متحده بر اساس لزوم توجه به لایه های عمیق تر موضوع تروریسم در خاورمیانه، هم به نیروی نظامی و مجموعه قابلیت های قدرت سخت خود متوسل شدند و هم درصدد برآمدند تا از طریق آنچه مهندسی سیاسی - اجتماعی - فرهنگی جوامع خاورمیانه، خوانده می شود، اصلاحات مورد نظر خود را در راستای کاهش زمینه های بروز بنیادگرایی انجام دهند. در واقع در وهله دوم، قدرت نرم آمریکا برای ترغیب و ویژگی های فرهنگی و سیاسی جامعه خاورمیانه به سمت فاصله گرفتن از بنیادگرایی منجر به تروریسم مورد استفاده قرار گرفته است. آن چیزی که تعامل سیاست خارجی آمریکا با سطوح فرو ملی در خاورمیانه خوانده می شود. در تحلیل منجر به این استراتژی، "عوامل بروز جریانات رادیکالیستی در منطقه از زوایای

گوناگونی برخوردارند که نبود دموکراسی در این میان جایگاه ویژه‌ای دارد." (حسینی، 1384: 360)

در اینجا "دموکراسی سازی" آمریکایی آخرین مفهوم از سه گانه دکترین بوش مطرح می‌شود و منافع ایالات متحده با قابلیت‌های آن مورد پیگیری قرار می‌گیرند. این مفهوم فرایندی فرض می‌شود که در مناطقی همچون خاورمیانه به کاهش تهدیدات علیه منافع آمریکا منجر خواهد شد. فرایندی که "خاصه در میان مسلمانان به "تخلیه باتلاق" می‌انجامد و شرایط رشد تروریسم را از بین می‌برد. دموکراسی سازی در واقع "حرکتی صعودی در جهانی شدن محسوب می‌شود که در مقابل حرکت نزولی یا همان بنیادگرایی قرار می‌گیرد. حرکتی که اقدامات فرهنگی و سیاسی گروه‌هایی همچون القاعده را در جهان اسلام خنثی می‌کند و باعث رشد آزادی می‌شود." در دکترین بوش با این دیدگاه، به تحولات آزادیخواهانه در لبنان، مصر و عراق با نگاهی مثبت نگریده می‌شود و جنگ با عراق در راستای دموکراسی سازی تعریف می‌گردد. (Kurt, 2005: 637)

لذا اگرچه، دولت بوش در ابتدا نسبت به لزوم تحول در شرایط سیاسی و اجتماعی داخلی در کشورهای خاورمیانه بی‌توجه بوده، اما این مسئله در ادامه سیاست خاورمیانه ای آمریکا در دهه گذشته مورد توجه قرار گرفته است. اساساً آنچه با عنوان "تغییر رژیم" در استراتژی کلان آمریکا در خاور میانه قابل تشخیص است، به تبع وجوه عمیق نرم افزاری، به کارگیری موثر قدرت نرم را می‌طلبد. در این چارچوب دولتمردان آمریکایی بخشی از منافع این کشور را در تحول در ساختارهای سیاسی حاکم بر برخی از کشورهای خاورمیانه جستجو می‌کنند که در راستای پیشبرد دموکراسی قابل تعریف است. "به زعم اینان این دگرگونی باید مقدمه ای برای شکل‌گیری رژیم‌های نو پای دموکراتیک تلقی شود." "هرچند که در جریان تثبیت آن بهره‌گیری از توانمندی‌های نظامی باید مورد توجه قرار گیرد،" اما ابعاد نرم افزاری مورد تأکید در این سیاست‌ها

قابل ارزیابی است. (حسینی، 1384: 43)

ابعادی که تأکید بر آنها در نیمه دوم دهه گذشته، در مواضع رسمی مقامات آمریکایی نیز وجود دارد. برای نمونه کاندولیزا رایس در ژوئن 2005 ضمن تأکید بر حمایت از مطالبات دموکراتیک ملت ها تصریح کرده: "ما همگی به آینده ای چشم دوخته ایم که تمامی حکومت ها به اراده شهروندانشان احترام می گذارند چراکه آرمان دموکراسی جهانی است. ایالات متحده بیش از 60 سال ثبات را به بهای دموکراسی در خاورمیانه تعقیب کرد و چیزی به دست نیاورد. اکنون ما مسیر متفاوتی انتخاب می کنیم، ما از مطالبات دموکراتیک کلیه ملت ها حمایت به عمل می آوریم." هر چند که علیرغم ظاهر تبلیغاتی وعده های دموکراسی سازی، هیچگاه ایالات متحده حاضر نبود که امنیت متحدان عرب مستبد خود را در منطقه با خطر مواجه سازد. وی همچنین همان سال در فورت براگ، سیاست منطقه ای آمریکا را اینگونه بیان داشته است: "استراتژی ما دفاع از خودمان و گسترش آزادی است. ظهور آزادی در این منطقه حیاتی به از بین رفتن بستر رادیکالیسم و ایدئولوژی های خشونت بار منتهی خواهد شد و امنیت بیشتری برای ملت ما به ارمغان خواهد آورد. با رشد دموکراسی، ترقی و امید در خاورمیانه، تروریست ها حامیان خود را از دست خواهند داد، و امید خود را برای تبدیل کردن منطقه به پایگاهی برای حمله به آمریکا و متحدانمان در سراسر جهان بریاد رفته خواهند دید." به این ترتیب همانگونه که در ابتدای دهه، تروریسم به عنوان مخاطب اصلی حملات نظامی به حساب می آمد، با این رویکرد، مخاطب اصلی سیاست دموکراسی سازی محسوب می شود. در همین رابطه ریچار هاس نیز تصریح می کند: "آمریکا به دنبال آن است تا با پیشبرد دموکراسی در خاورمیانه از رشد رادیکالیسم که سیاست های آمریکا را در تعارض با ارزش های خود می بیند، ممانعت به عمل آورد." (سلیمانی پورلک، 1389: 239)

آنچه در حوزه قدرت نرم در استراتژی کلان آمریکا در چند سال اول ریاست

جمهوری بوش قابل مشاهده است، قرار گرفتن مضامین تاکید شده در چارچوب لیبرال دموکراسی است، تا جایی که بتواند توجیه گر سیاستهای این کشور در حوزه نظامی و امنیتی باشد. در واقع دموکراسی سازی به عنوان مفهوم سوم در استراتژی امنیت ملی آمریکا ناگزیر از ترجمه مبتنی به دو مفهوم عمده دیگر در این استراتژی است. به طوری که بتواند مشروعیت حملات به خانه های مردم بغداد، زندانهای مانند گوانتانامو و ابوغریب، و تداوم حضور نظامی در کشورهای اشغال شده را، فراهم بیاورد و همچنین بتواند زمینه را برای بهره برداری این کشور در دوران پس از جنگ ایجاد کند.

این روند آنگونه که حسینی نوشته است، در استراتژی کلان آمریکا در دوران بوش با عنوان "القاعده - قاعده" و پس آن "قاعده - القاعده" قابل تشخیص است. به طوری که آمریکا تحت عنوان "القاعده - قاعده" تلاش کرده است تا به تخریب و تغییر جغرافیای سیاسی، فرهنگی، ملی و ... منطقه خاور میانه به عنوان منطقه هدف، اقدام کند و سپس هنجارهای مطلوب خود را جایگزین قواعد نابود شده نماید. قواعدی که به واسطه عملیات ضربتی و استفاده از قدرت سخت و متعاقب اضمحلال گروه های بنیادگرایی همچون القاعده، از میان رفته اند. این رویکرد برای شناختن استراتژی کلان آمریکا در نیمه اول دهه گذشته به کار می رود. و در نیمه دوم یعنی دورانی که آمریکا دیگر نمی جنگد، رویکرد قاعده - القاعده در استراتژی کلان این کشور غلبه می یابد.

که در آن ظرفیت ها صرف حمایت و تقویت هنجارهای مطلوب و مورد نظر آمریکا می شود، تا در ذیل آن قواعد نامطلوب از میان بروند و در منطقه هدف، تغییرات بنیادین رخ دهد. این روند در طول دور دوم ریاست جمهوری بوش پیگیری شده است. به طوری که جنگ عراق و افغانستان تحت عنوان "القاعده - قاعده" و دوران پس از آن تحت عنوان "قاعده - القاعده" قابل تعریف خواهد بود. در مرحله اول اولویت با قدرت سخت افزاری است، (حسینی، 1384: 360) و در مرحله دوم تلاش شده است تا از ظرفیت های نرم افزاری بهره بیشتری گرفته شود.

جیمز کارت معتقد است، علت تحول در استراتژی کلان ایالات متحده در نیمه دوم دهه، در حقیقت شکست استراتژی جنگ پیش دستانه و عملیات یک جانبه بوده است. چرا که این استراتژی در عمل "نتوانست بسیاری از تهدیدات موجود را بر طرف کند و شکست خورد." در همین دوران بود که "کره شمالی به عنوان یک تهدید هسته ای موفق شد به آزمایشات خود ادامه دهد، و ایران علاوه بر انرژی هسته ای، به حمایت از تروریسم بپردازد" و این به میزان زیادی به جنگ فزاینده ای مربوط می شود که در عراق وجود داشته است. "در حالی که صدام حسین نه دارای بمب هسته ای بوده و نه رابطه مستحکمی با شبکه بین المللی تروریسم داشته است... به این ترتیب بعد از سه سال این استراتژی، یک استراتژی مرده به حساب می آید." (Kurt, 2005: 635)

دوگانه قدرت در دکترین خاورمیانه ای باراک اوباما

روی کار آمدن اوباما و اختلاف قابل توجه آراء میان او و مک کین به عنوان خلف بوش، و همچنین ایجاد جو تبلیغاتی بسیار وسیع به نفع اولین رئیس جمهور سیاهپوست آمریکا، اوج توجه هر چه بیشتر کاخ سفید به قدرت نرم را نشان می دهد. در واقع آمریکایی ها تلاش کردند تا "در دوران ریاست جمهوری اوباما به جایگاه موثر و مطلوب تری در حوزه های اقتصادی و استراتژیک جهانی نائل شوند. این امر به عنوان ضرورت اجتناب ناپذیر آمریکا در عصر بعد از جرج بوش محسوب می شود. و تمامی برنامه ریزی اقتصادی - استراتژیک آمریکا در راستای این هدف، سازماندهی شده است." روی کار آمدن اوباما نشان می دهد که سیاست گذاران آمریکایی به ارتقاء هرچه بیشتر قدرت نرم این کشور اهتمام خواهند داشت و در تلاش اند تا از طریق ابزارهای غیر نظامی به سطح موثر و فراگیرتری، از مشروعیت، کارآمدی و ثبات دست یابند. "چنین ضرورت هایی را می توان زمینه ساز طراحی استراتژی بزرگ و منسجمی دانست که بتواند قدرت سخت نظامی را با قدرت جذاب نرم ترکیب کند" و از این

طریق به توسعه منافع آمریکا در جهان قرن بیست و یکم بپردازد. (متقی، 1387: 75-76)

تاکید باراک اوباما بر قدرت نرم در دکترین خود برای عرصه خارجی و توانمندی‌های بالقوه وی برای اهمیت بخشی به این چهره از قدرت در استراتژی کلان ایالات متحده، باعث شده است تا برخی کارشناسان از "تشابه میان اوباما و آیزنهاور در تاکید بر قدرت نرم در استراتژی کلان" سخن بگویند و سیاست خارجی اوباما را با عنوان "بین‌المللی‌گرایی لیبرال" با سیات‌های جنگ سردی آیزنهاور مقایسه کنند. به عقیده پاپسکو و آونس ایالات متحده از سال 2006 به بعد به سمت نرم‌افزارگرایی در غالب بین‌المللی‌گرایی لیبرال گرایش داشته و این روند با جدیت بیشتری توسط اوباما از سال 2008 پیگیری شده است. آمریکا در عین حال از 2006 تا به امروز تلاش کرده است تا "برتری‌های به دست آمده در زمینه‌های نظامی و اقتصادی را حفظ کند." به این معنا که کسب و ارتقاء قدرت نرم در استراتژی کلان آمریکا هیچگاه به معنای از دست دادن امتیازات این کشور در جنگ عراق و افغانستان که با استفاده از قدرت سخت به دست آمده، نخواهد بود. (Popescu & Owens, 2009: 1-3)

به همین خاطر است که به گمان برخی اوباما ادامه‌دهنده راهی است که جرج بوش آغازگر آن بوده است. آنها نشانه‌هایی مانند افزایش تعداد نیروها در افغانستان، ادامه رویکردهای خصمانه نسبت به ایران، ناتوانی در تغییر سیاست شهرک‌سازی اسرائیل و حتی مشارکت در حمله ناتو به لیبی را شواهدی دال بر فقدان تحول در سیاست خارجی آمریکا در دوران اوباما می‌دانند. (واعظی، 1391: 31)

با این وجود روی کار آمدن باراک اوباما با شعار تغییر اگر چه به معنای دست کشیدن آمریکا از منافع به دست آمده در خاورمیانه نبوده است، اما گفتمان غالب در کاخ سفید را به سمت کاهش نظامی‌گری و افزایش دیپلماسی و به ویژه در حوزه دیپلماسی عمومی سوق داده است. به طوری که مفاهیمی همچون "اروپای پیر، اسلام

فاشیستی و صلیبیون" جای خود به رابطه احترام آمیز با جهان اسلامی داده است. اوباما در همین رابطه در گفتگو با العربیه تصریح می کند: "ایالات متحده متعهد به خوب بودن با جهان اسلام است و زبانی که ما به کار می بریم باید زبان احترام باشد... زبانی که به کار می بریم مهم است،... نمی توانیم به واسطه خشونتتی که به نام یک عقیده صورت گرفته کل آن عقیده را با یک چوب برانیم." (واعظی، 1391: 25)

وی در ابتدای دوران ریاست جمهوری به دو کشور مسلمان سفر کرد و در سخنرانی های جداگانه ای سعی کرد تا با مسلمانان بدون واسطه سخن بگوید. اوباما در پارلمان ترکیه با اشاره به دستورش مبنی بر تعطیلی زندان گوانتانامو و ممنوعیت شکنجه، این دستور را نمونه ای از تغییرات صورت گرفته در دوران ریاست جمهوری خود نامید. او همچنین در دانشگاه قاهره با تأکید بر تلاشش برای آغازی نو میان آمریکا و مسلمانان مبتنی بر احترام و منافع متقابل، معتقد است این کار نیازمند تلاشی پایدار است. اوباما در این سخنرانی که بسیار مورد توجه قرار گرفت به آیه ای از قرآن نیز اشاره می کند و ضمن اذعان به ریشه های اسلامی اش، تمدن غرب را وامدار تمدن اسلامی می داند. (Obama, 2009)

علاوه بر این دست از موضع گیری ها که بیانگر اهمیت یافتن جایگاه قدرت نرم در استراتژی کلان ایالات متحده است، عملکرد آمریکا در خصوص خیزش های مردمی در کشورهای عربی که با عنوان بیداری اسلامی از آنها یاد می شود، مهمترین صحنه ای است که می توان اهمیت قدرت نرم را برای ایالات متحده در آن دید. دولت باراک اوباما علیرغم نگرانی از پیامد تحولات منطقه بر منافع آمریکا، تلاش کرده تا آنجا که امکان دارد در مقابل خواست ملت های منطقه نایستد. به گفته برخی افراد نزدیک به رئیس جمهور آمریکا، ایده او درباره این خیزش ها در واقع پذیرش تحولات پیش آمده و عدم تلاش برای بازگرداندن اوضاع به حالت اول است. ایده ای که در سخنرانی او با عنوان "پس از مبارک" متجلی می شود. (زهرانی، 1390: 162)

سیاست آمریکا در مورد کشورهایمانند مصر نشان دهنده تغییر در منطقی است که هراس از تحول را حتی به قیمت از دست دادن افکار عمومی منطقه پذیرا بوده است. آنگونه که پولاک نیز تصریح کرده است، ایالات متحده تا پیش از این همواره بر اساس سیاست قدرت و حفظ وضع موجود به منطقه خاورمیانه می نگریسته است. وضعیتی که جمهوری اسلامی ایران و حزب... لبنان در تقابل با آن تعریف شده اند. اما کاستی‌های وضع موجود و نا کارآمدی‌های نظام‌های سیاسی حاکم نارضایتی‌های گسترده‌ای را در میان ملت‌های منطقه باعث شده اند. و همین امر مردم را به سمت حمایت از چهره-هایی همچون سید حسن نصر... و محمود احمدی نژاد سوق داده است. چهره‌هایی که راهبرد کلان خود را برای منطقه، تحول در نظام‌های سیاسی حاکم عنوان کرده اند. اما اکنون برای آمریکا روشن شده است که تغییر در شرایط حاکم امری ناگزیر برای آینده منطقه است. (Pollack, 2011) این چارچوبی است که استراتژی کلان آمریکا در خاورمیانه، در قالب آن توضیح داده می شود.

سه پایه‌ای که بیدل در مقاله‌ای در واشنگتن پست (Biddle, 2011) از آن به عنوان راهنمای دکتربین اوباما یاد می کند، با وجود آنکه به واسطه ماهیت سیاست‌های آمریکا در عمل نمی تواند به عنوان راهبردی واقعی و تمام عیار تصور شود، از منظر قدرت نرم جالب توجه است. این سه محور به قرار زیر است:

- 1- منافع انسانی ارزش اقدام نظامی آمریکا را دارد
- 2- این اقدام نظامی باید کاملاً محدود باقی بماند
- 3- اقدام نظامی باید تا حد امکان چند جانبه باشد

محورهایی که در صورت تسری در استراتژی کلان، می توانند قدرت نرم ایالات متحده را به طور چشمگیری افزایش دهند. ضمن اینکه این الگو به رویکرد آمریکا در جنگ بوسنی و هرزگوین بسیار نزدیک است، جنگی که باعث شد تا ایالات متحده به عنوان نجات بخش مردم بوسنی در افکار عمومی مطرح شود.

آمریکا در مورد ایران اگرچه نسبت به اعمال تحریم‌ها اشتیاق نشان داده و تأکید دارد که برای جلوگیری از دستیابی ایران به سلاح هسته‌ای، محدودیتی برای خود قائل نیست، اما در طول دوره ریاست جمهوری اوباما نشان داده است که تمایلی به گزینه نظامی ندارد. موضوعی که تحلیل‌گر روزنامه کریستین ساینس مانیتور به آن اشاره کرده و بر این باور است که نوسازی سپر موشکی رژیم اسرائیل، امتیازی است که از سوی آمریکا برای متقاعد کردن رژیم اسرائیل به حمله نکردن به ایران داده می‌شود. (تبیان، 91/1/15) اختلاف نظر میان واشنگتن و تل‌آویو بر سر ایران همچنین در دیدار اوباما و نتانیاهو قابل پیگیری است. (فردا، 90/12/17) آمریکا عمداً خود را در جوی قرار داده است که در آن به عنوان مخالف راسخ حمله نظامی به ایران و حامی ادامه گفتگوهای دیپلماتیک، به نظر می‌رسد.

این قبیل موضع‌گیری‌ها در عین حال که می‌تواند بیانگر کاهش تمایل ایالات متحده به استفاده از قابلیت‌های سخت‌افزاری باشد، می‌تواند به عنوان نشانه‌هایی مبنی بر افزایش اهمیت قدرت نرم در استراتژی کلان این کشور نسبت به خاورمیانه تلقی شود. مخالفت علنی آمریکا با اسرائیل بر سر برنامه اتمی ایران و نحوه مقابله با تهران و تظاهر چشمگیر رسانه‌ای این موضوع، نه تنها محدودیت‌های آمریکا را برای دستیابی به اهداف در خاورمیانه می‌رساند، بلکه نیاز این کشور را نیز به بازسازی افکار عمومی معطوف به خود، بیان می‌کند و یادآور تأثیرات محدودیت‌ها در استفاده از قدرت سخت در سیاست بین‌الملل است. محدودیت‌هایی که در چارچوب نظریه قدرت نرم از محل استفاده از این وجه از قدرت، برای خود آن ایجاد می‌شود و کارآیی قابلیت‌های سخت‌افزاری را کاهش می‌دهد.

قدرت نرم ابزار غلبه بر محدودیت‌های سخت‌افزاری

علاوه بر محدودیت‌هایی که متأثر از استراتژی جنگ پیش‌دستانه و یک‌جانبه

گرایی، باعث کاهش اهمیت قدرت سخت در استراتژی کلان ایالات متحده، به ویژه در دوران اوباما شده است، دلایل دیگری نیز وجود دارند که این ناکارآمدی را توجیه می‌کنند. دلایلی نظیر وجوه نرم افزاری تهدیدات علیه آمریکا در منطقه خاورمیانه؛ که در استراتژی کلان دولت جرج بوش کمتر به آن توجه شده است.

بنیاد گرایی اسلامی که در اینجا منظور جنبش‌های وابسته به گرایش‌های سلفی در میان اهل سنت است، به عنوان عامل اصلی فعالیت‌های تروریستی مورد نظر آمریکا شناخته می‌شوند. گروه‌هایی مانند القاعده و طالبان که به طور مشخص دارای گرایش‌های ارزشی خاصی هستند که جهانی‌بینی و ایدئولوژی متعارض با منافع و اهداف آمریکا را ترویج می‌کنند. "بنیادگرایی اسلامی جنبشی است که به ارزش‌های بنیادی اسلامی [مبتنی به آموزه‌های سلفی] باور دارد و پیروزی و بهروزی کشورهای اسلامی را در بازگشت به آن ارزش‌ها می‌داند و از الگویی شرقی یا غربی پیروی نمی‌کند. این جنبش که به گونه واکنش احساسی، روحی، معنوی و سیاسی جلوه گر شده است، گذشته از ترس غربی شدن فرهنگ اسلامی از مداخله مستقیم غرب در سرزمین‌های اسلامی در دهه‌های گذشته نیز مایه می‌گیرد." جنبش‌های بنیادگرای اسلامی، مشخصاً نظام‌های سیاسی مبتنی بر لیبرال دموکراسی را قبول ندارند و به دنبال ایجاد حکومتی اسلامی بر اساس تلقی خود از اسلام راستین هستند. علاوه بر این روی آوردن مردم و دولت‌های منطقه به ارزش‌های غربی و ایدئولوژی‌هایی مانند لیبرالیسم را در تضاد با دستیابی به اهداف خود می‌دانند و با آن مبارزه می‌کنند. (اسدی و غلامی، 1390: 43-44)

گروه‌های دیگری نیز وجود دارند که وجه مهم افتراقشان با جنبش‌های سلفی، وابستگی نظری‌شان به مذهب شیعه است. این گروه‌ها که سرآمد آنها حزب ا... لبنان به حساب می‌آید از پایگاه روحانیت شیعه نشأت گرفته‌اند و اکثراً مورد حمایت جمهوری اسلامی ایران قرار دارند. به عنوان مثال حزب ا... لبنان که یکی از نیروهای

مهم مخالف منافع آمریکا در منطقه به حساب می آید و از سوی واشنگتن همواره به فعالیت های تروریستی متهم شده است، جنبشی محسوب می شود که به شدت متأثر از علمای دینی لبنان و ایران فعالیت می کند. (موسسه سوره، 1385: 17-21)

بر این اساس بار ارزشی موجود در مقاومت ها علیه ایالات متحده در منطقه، کاملاً مشهود است. در حقیقت این موضوع در محافل مختلف پذیرفته شده که آنچه در خاورمیانه بیش از هر چیز می تواند برای آمریکا، مهم و تاثیر گذار باشد، ماهیت حیات ارزشی در منطقه است. (دهشیار، 1386: 177) مبارزین با آمریکا در منطقه پیش از همه، آمریکا را به خاطر ایدئولوژی و ساختار ارزشی آن که به عنوان ضامن امنیت مطلق، در جهان گسترش یافته است، دشمن تلقی می کنند و در منطقه نیز مبارزه با این ساختار ارزشی مطلوب برای ایالات متحده، یکی از اساسی ترین حوزه های مبارزه را تشکیل می دهد. موضوعی که پیش از این در تحلیل پولاک به آن اشاره شد.

بخش قابل توجهی از شرایط منجر به ایجاد رادیکالیسم در میان جنبش های اسلام گرا و سلفی گرایی منجر به اقدامات خشونت آمیز، معلول نظام های سیاسی مستقر در کشور های منطقه است. این موضوعی است که خود آمریکایی ها نیز بر آن تاکید دارند. اوضاع سیاسی حاکم بر جوامع خاورمیانه بستر لازم را برای رشد تروریسم فراهم می کند. در این چارچوب حتی وقوع حادثه 11 سپتامبر نیز زنگ خطری برای مقامات امریکایی تلقی می شود تا به سیاست جنگ سردی، حفظ وضع موجود در خاورمیانه پایان دهند. که در غیر این صورت شرایط جدید نظام بین الملل و تحولات عمیق اجتماعی، می تواند پیامد های ناگواری برای آمریکا در پی داشته باشد. در اغلب کشورهای خاورمیانه نظام های سیاسی به عنوان بازتاب خواسته های مردم این کشور ها ایفای نقش نمی کنند و اساساً نقش مردم در روند های سیاسی نادیده انگاشته شده است. شکاف های ایجاد شده در این جوامع، منبعت از قطع ارتباط حکومت با مردم، منجر به بروز واکنش هایی شده است که حتی گروه های اصلاح طلب و غیر نظامی را به سمت راهبردهای سخت

افزایی سوق داده است. (Eisenstadt, 2004: 64)

بر این اساس نبود دموکراسی در جوامع خاورمیانه به عنوان یکی از مهمترین عوامل پرورش رادیکالیسم و افراط گرایی عنوان می شود که مهمترین معضلات امنیتی را برای آمریکا ایجاد کرده است. شرایط سیاسی در خاورمیانه شرایط ایجاد کننده تروریسم محسوب می شود و مادامی که این شرایط در وضعیت فعلی نظام بین الملل تداوم داشته باشد تروریسم نیز وجود خواهد داشت. (ارکمن، 1384: 12)

بوش در سخنرانی سالانه خود کمی پس از حمله به عراق ضمن اشاره به ضرورت تحول در ساختار های سیاسی در کشورهای خاورمیانه، باور خود را به وجوه نرم افزاری تهدیدات علیه منافع آمریکا در منطقه اینگونه بیان می کند: "مادامیکه خاورمیانه منطقه ای استبداد زده و سرشار از خشونت و ناامیدی است، همچنان کانونی برای پرورش انسانها و جنبش هایی خواهد بود که امنیت آمریکا و دوستانش را با تهدید مواجه می کند. بر همین اساس است که آمریکا استراتژی گسترش آزادی در خاورمیانه بزرگ را تعقیب می کند." او در جای دیگر می گوید: "دیکتاتورها به تروریست ها پناه می دهند و از آنها حمایت می کنند، به خشم و رادیکالیسم دامن می زنند و به دنبال سلاح های کشتار جمعی هستند. در حالی که دموکراسی ها امیدواری را جایگزین خشم می کنند، حقوق شهروندان و همسایگانیشان را محترم می شمارند و به جنگ علیه تروریسم می پیوندند." (Johnson, 2004: 1-2)

اوباما نیز در این مورد با سلف خود هم نظر است. با این تفاوت که او به صراحت عنوان می کند، که تکیه صرف به نیروهای نظامی برای مقابله با آنچه افراط گرایی خوانده می شود، نتیجه بخش نخواهد بود. اوباما حتی میان جنگ افغانستان و عراق تفکیک قائل می وشد، و به طور ضمنی می پذیرد که آمریکا می توانست مشکل عراق را از راه های دیگر حل کند. علاوه بر این در موضوع نظام های سیاسی خاور میانه، رئیس جمهور آمریکا، ضمن آنکه تحمیل نظام سیاسی مطلوب یک کشور را به کشورهای

دیگر محکوم می کند، می گوید: "اما تمام افراد به چیزهای مشترکی علاقه مندند، آزادی بیان و اندیشه، اطمینان به حکومت قانون، برخورداری از حکومت شفاف و... اینها ارزشهای آمریکایی نیستند، اینها حقوق بشر هستند. حکومتهایی که به این حقوق احترام می گذارند، از ثبات، موفقیت و امنیت بیشتری برخوردارند." (Obama, 2009)

اظهار نظرهای سیاستمداران آمریکایی و همچنین نوع عملکرد ایالات متحده در برهه های مختلف، به ویژه از 11 سپتامبر 2001 تا امروز، تا حد زیادی بیانگر اهمیت قدرت سخت، به عنوان ابزار پیگیری منافع این کشور در عرصه خارجی است. این وجه از قدرت با وجود مجموعه کارآمدی هایی که از خود نشان داده است، در منطقه خاور میانه با محدودیت های گوناگونی مواجه است، که میزان تأثیرگذاری آن را کاهش می دهد. در چنین وضعیتی است که قدرت نرم اهمیت خود را در استراتژی کلان آمریکا نشان می دهد. در یک بازه وسیع کارکردی، از توجیه گری برای قدرت سخت در عملیات نظامی یا تحریم اقتصادی، تا قرار گرفتن در موقعیت کانونی در سیاست گذاری - مانند آنچه در تحولات اخیر مصر مشاهده شد - به کار گرفته می شود. این تصویر از تعامل میان دو گانه سخت و نرم قدرت در استراتژی کلان ایالات متحده، بیانگر کارکرد ویژه قدرت نرم به عنوان مهم ترین ابزار غلبه بر محدودیت هایی است که کارآمدی قدرت سخت را در منطقه خاورمیانه، با چالش مواجه می کند.

نتیجه گیری

آنچه هدف از این پژوهش بوده، بررسی رویکردهای ایالات متحده آمریکا به قدرت در استراتژی کلان در چارچوب نظریه قدرت نرم است. هدفی که ما را ناگزیر می کند تا ضمن بررسی ماهیت استراتژی کلان آمریکا، به ویژه در منطقه خاورمیانه، تحولات این استراتژی را در شرایط گوناگون این کشور در منطقه مورد بازبینی قرار دهیم. به همین خاطر ضروری است تا موضع گیری ها و نحوه عملکرد تصمیم سازان آمریکایی،

تا حد زیادی در ارتباط با موقعیت آمریکا در منطقه و ماهیت منافع از پیش تعیین شده، مورد توجه قرار گیرند. روشی که نشان دهنده، سه دوره عمده در استراتژی کلان آمریکا در خاورمیانه قرن جدید است و سه رویکرد متفاوت به دوگانه قدرت را نمایان می‌کند.

در مرحله اول و در آغاز هزاره سوم اتکا به قدرت سخت افزاری در استراتژی کلان کاملاً به چشم می‌خورد. مولفه‌های نظامی محور اصلی استراتژی کلان به حساب می‌آیند. در مرحله دوم این حجم از سخت افزار گرایشی تا حدی تعدیل می‌شود. رویکردی که علاوه بر سیاست‌های اعلامی در اجتناب از رویارویی‌های جدید نظامی در منطقه و افزایش اعتبارات مربوط به حوزه دیپلماسی عمومی، خود را نشان می‌دهد. نهایتاً در مرحله سوم، قدرت نرم نقشی محوری در استراتژی کلان آمریکا می‌یابد. به طوری که نه تنها ارتقاء آن به موضوعی مهم در سیاست خارجی تبدیل می‌شود، بلکه پیگیری بخش قابل توجهی از اهداف نیز با قابلیت‌های نرم افزاری صورت می‌گیرد. این در حالی است مؤلفه‌های قدرت سخت، اگرچه با احتیاط بیشتر، همچنان از اهمیتی قابل توجه برخوردارند.

آمریکا در طول سالهای پس از جنگ سرد و به خصوص در قرن حاضر، با توسل به قدرت سخت، یعنی نیروهای نظامی به ویژه در جنگ‌های منظم و سیاست‌های تنبیهی و تشویقی در حوزه‌های امنیتی و اقتصادی، تا حد زیادی موفق عمل کرده است. همین امر باعث می‌شود تا به کارگیری قدرت سخت برای تصمیم‌سازان این کشور از جذابیت برخوردار باشد. این موضعی است که در عمل نیز مصادیق قابل توجهی برای آن وجود دارد. نوع رفتار آمریکا با رژیم صدام در طول دهه نود و پس از آن، رویکرد آمریکا نسبت به جمهوری اسلامی ایران از 1979 تا کنون، عملکرد آمریکا در موضوع افغانستان و پاکستان، و سیاست‌های این کشور در قبال لبنان، سوریه و فلسطین، همگی مصادیقی از قدرت سخت آمریکا را در اختیار ما می‌گذارند که با اشتیاق از سوی مقامات این کشور به کارگیری شده‌اند.

اما ایالات متحده در عین حال از محدودیت های این قدرت تأثیر گذار آگاه است و این آگاهی باعث می شود تا قدرت نرم در استراتژی کلان آمریکا موضوعیت یابد. و در عمل برای مقابله با محدودیت های قدرت سخت این کشور مورد استفاده قرار گیرد. لذا قدرت نرم در استراتژی کلان آمریکا به جای قدرت سخت و در شرایطی به کار گرفته می شود، که محدودیت های ذاتی و عرضی قدرت سخت، تأثیرگذاری این وجه از قدرت را به میزان غیر قابل توجهی کاهش داده است. بر این اساس مشاهده ادوار مختلف در استراتژی کلان این کشور که با معیار جایگاه قدرت نرم تفکیک شده اند، در واقع نتیجه این رویکرد به حساب می آیند.

منابع

- ارکمن سرهارت (1384)، ایالات متحده خاور میانه بزرگ و ترکیه، ترجمه جلیل یعقوب زاده فرد، گزارش پژوهشی، پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- اسدی علی و طهمورث غلامی (1390)، واکاوی بنیادگرایی اسلامی در خاور میانه، اطلاعات سیاسی اقتصادی، سال بیست و پنجم، شماره 283.
- افتخاری اصغر (1387)، دو چهره قدرت، در قدرت نرم: سرمایه اجتماعی، تهران: دانشگاه امام صادق و پژوهشکده مطالعات و تحقیقات بسیج.
- بیگی مهدی (1388)، قدرت نرم جمهوری اسلامی ایران، تهران: دانشگاه امام صادق.
- پور احمدی حسین و محمد رضا موسوی نیا (1385)، "سیاست خارجی آمریکا در خاورمیانه پس از 11 سپتامبر از منظر رئالیسم لیبرالیسم و سازه انگاری"، پژوهش حقوق و سیاست، ویژه سیاست و روابط بین الملل، بهار و تابستان.
- تبیان (1391)، "دلیل آمریکا برای مخالفت با حمله به ایران؟"، نمایه در: http://www.tebyan.net/politics_social/politics/internationa
- حسینی، حسن (1384)، نظم نوین جهانی در قرن 21، دموکراسی های غیر لیبرال یا لیبرال، تهران، نشر بی نا
- دهشیار حسین (1384)، "ماهیت بین المللی خاور میانه بزرگتر"، نامه، دی ماه، شماره 45.
- _____ (1386) "از لیبرالیسم قدرت نواز به نومحافظه کاری ایده نواز"،

- فصلنامه مطالعات بین المللی، سال چهارم، شماره 1.
- زهرایی، مصطفی (1390)، "ایدئالیسم واقعگرا: مبنای عمل دولت اوپاما در خیزش های خاور میانه"، فصلنامه سیاست خارجی، سال سوم، شماره چهارم، زمستان.
- طباطبایی سید محمد (1381) سیاست خارجی آمریکا، دکترین ها، تهران: دبیرخانه همایش جهان پس از آمریکا.
- سلیمانی پورلک فاطمه (1389) قدرت نرم در استراتژی خاورمیانه ای آمریکا، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- صادقی احمد (1381) بازنگری مفاهیم و مبانی قدرت در روابط بین الملل، فصلنامه سیاست خارجی، سال شانزدهم، شماره 1.
- فردا (1390) لحن تند اوپاما با نتانیاهو، نمایه در:
<http://www.fardanews.com/fa/news/192366>
- قریب، حسین (1390) مرزهای تداوم و تغییر در دکترین امنیت ملی اوپاما فصلنامه روتبط خارجی، سال سوم، شماره دوم، تابستان.
- کیوان حسینی، سید اصغر (1383) نرم افزار گرایی آمریکا در صحنه عراق، فصلنامه سیاست دفاعی، سال دوازدهم، شماره 48.
- متقی ابراهیم، خرم بقایی و میثم رحیمی (1389) بررسی سیاست خارجی آمریکا در خاورمیانه پس از 11 سپتامبر (براساس رویکرد واقعگرایی نهاجمی)، فصلنامه تحقیقات سیاسی و بین المللی، شماره چهارم.
- موسسه سوره (1385) منابع ارزشی موثر در ظهور جنبش حزب الله - لبنان، مجله سوره، شهریور ماه، شماره 27.
- نای جوزف (1387) قدرت نرم: ابزار موفقیت در سیاست بین الملل، ترجمه: سید

محسن روحانی و مهدی ذولفقاری، تهران: انتشارات دانشگاه امام صادق (ع).
- واعظی، محمود (1391) رویکرد دولت اوپاما به جهان اسلام: تغییر یا تداوم سیاست های آمریکا، فصلنامه روابط خارجی، سال چهارم، بهار.

-Biddle, Stephen (2011), "The Liya Dilemma: The Limite of Air Power", *Washington Post*, 26 March.

-Eisenstadt. Michael (2004), *Delay, Deter and Contain, Roll-Back: Toward a Strategy for Dealing with Irans Nuclears Amcitions*, The Nixon Center, March.

-Henry Frederick A. (2005), *Hard and Soft Power: the Paradox of Winning the War of Ideas in the 21st Century*, U.S. Army War College.

-Kagan Robert & Kristol William (2002), "The Bush Doctrine Unfolds", *Weekly Standard*, Vol.007, Issues.24.

-Keohan. R & Nye. J (1998), "Power and Interdependence in the Information Age", *Foreign Affairs*, no 70, Sep/Oct.

-Kurth James (2005) "Global Threats and American Strategies: From Communism in 1955 to Islamism in 2005", *Orbis*, Vol. 49 Issue 4.

-Rugh, A, Wiliam (2009), **the Case for Soft Power, Philip Seib, Toward a New Public Diplomacy**, Palgrave Macmillan.

-Obama, Barack Hussein (2009) "Remarks by The President on New Begiging", available at:
<http://www.whitehouse.gov/the-press-office/remarks-president-cairo-university-6-04-09>.

-Parachin, John (2003), "Putting WMD- Terrorism into Perspective", *The Washington Quarterly*, Vol.45, No.2.

-Pollack, Kenneth M (2011) "Could al Qaeda Hijack Egypt's Revolution?", *Wall Street Journal*, 9 February.

ساخت موضوعی امنیت از دیدگاه سازه‌انگاری

حسن عیوض‌زاده اردبیلی*

مریی علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد زنجان

(تاریخ دریافت 91/4/24 – تاریخ تصویب 91/8/30)

چکیده

سازه‌انگاری به عنوان دیدگاهی بدیع در روابط بین‌الملل معاصر از قابلیت‌های بسیاری جهت ارزیابی مقولات رشتۀ روابط بین‌الملل برخوردار است. این دیدگاه به مثابه بدیلی برای جریان اصلی می‌تواند به مؤلفه‌هایی که چشم‌اندازهای نظری خردگرا از آنها فروگذار کرده‌اند بپردازد. در این میان مقولۀ امنیت با توجه به روند تحول آن پس از جنگ سرد از جمله مقولات مورد نظر است. ارزیابی نویسنده از مقولۀ امنیت در دیدگاه سازه‌انگاری چنین نشان می‌دهد که مقولۀ امنیت در تعامل میان هویت‌های مختلف و با ایجاد قواعد و هنجارهای میان-ذهنی در جهان فرهنگی شدۀ روابط بین‌الملل معاصر تکوین می‌یابد.

واژگان کلیدی: امنیت، سازه‌انگاری، روابط بین‌الملل، جنگ سرد، گفتمان.

* Email: hevazzadeh@yahoo.com

مقدمه

مفهوم امنیت از ابهام‌آمیزترین و دشوارترین مفاهیم معرف روابط بین‌الملل - و چه بسا طیف متنوع و بسیاری از معارف بشری - است. از این نظر، این مفهوم و تفکر در باب آن متضمن نوعی عقب‌ماندگی و توسعه‌نیافتگی مفهومی و موضوعی است. شاید بتوان دلایلی چون پیچیدگی موضوع امنیت، وجود دامنه مشترک بین این مفهوم و مفهوم قدرت، تقابل میان رویکردهای آرمان‌گرایانه و واقع‌گرایانه در خصوص مفهوم موضوع امنیت، ماهیت مطالعات راهبردی¹ و عملکرد سیاستگذاران² دولت‌ها را در این خصوص برشمرد (بوزان، 1378 : 5-20).

از سوی دیگر باید خاطر نشان کرد با ایجاد نظام دولت‌های ملی و تثبیت نظم وستفالیایی³ در میانه سده هفدهم میلادی، امنیت به عنوان یک موضوع یکپارچه، به تدریج به یک مقوله مضیق تحت عنوان امنیت ملی که همانا کار ویژه اساسی دولت ملی بود، تقلیل یافت.

با طرح جهانی شدن در روابط بین‌الملل که متقارن با فروپاشی شوروی و پایان جنگ سرد است، تحولی ژرف در حوزه موضوعی امنیت به وقوع پیوسته است. مهم‌ترین پیامد این مسأله، رها شدن اذهان از سیطره رقابت‌های ایدئولوژیک، سیاسی و امنیتی که مانع دیدن دیگر پدیده‌های ملی و جهانی می‌شد، است (اخوان زنجانی، 1381: 1-50). به عبارت دیگر از آنجا که قدرت و معنا در دوران جنگ سرد به وسیله ابر قدرت‌ها ساختار بندی می‌شدند، بنابراین، با اضمحلال نظام دو قطبی⁴ که خود

¹ Strategic Studies

² Policy – Makers

³ Westphalian Order

⁴ Bipolar System

متضمن افول ایدئولوژی‌های سامان‌بخش است، مرز بین دوست و دشمن از بین رفتن است. این تحول که از آن به بحران معنا¹ یاد می‌کنند، به فرعی شدن پدیده دولت — ملت به عنوان صورت‌بندی سیاسی تجدد² اثبات‌گرا انجامیده و روابط بین الملل — بین الدول — را به روابط میان‌متنی³ تبدیل کرده است (قوام، 1382: 2-211). بدین ترتیب، با وقوع بحران دولت-ملت در عصر جهانی شدن، از نقش دولت ملی به عنوان یک هویت سازمان‌یافته جهت تولید امنیت کاسته شده است. بر این اساس دیگر دال امنیت به مدلولی خاص رجوع نمی‌کند (قوام، 1382: 196).

تداوم این روند بدین معناست که اعتبار و قدرت تشریحی و تبیینی⁴ نظریه نوواقع-گرایی⁵ در خصوص پدیده‌های ملی — همچون امنیت ملی — خدشه‌دار شده است (اسمیت، 1383: 50)، چراکه دولت ملی به عنوان منبع فرهنگی عامل تمایز خود با دیگری، اسطوره‌نظم در داخل را در مقابل اسطوره‌آنارشی در خارج عرضه می‌داشت (قوام، 1382: 199). در واقع جهانی شدن متضمن طرح مفهوم گشایش سرزمین است. بر این اساس هر چند جریانی بی‌وقفه در جهت تقسیم حاکمانه سرزمین وجود داشته است، ولی شکل‌گیری جامعه بین‌المللی مستلزم وارد آمدن استثنائاتی بر این اصل خواهد بود. رژیم‌های بین‌المللی یکی از اشکال نهادی است که قلمرو سرزمینی به وسیله آنها گشایش می‌یابد (کلارک، 1382: 244).

همچنانکه از فحوای مؤیدات فوق استنباط می‌شود، جهانی شدن با ایجاد تحولاتی بنیادین در حوزه‌های فرهنگی، هنجاری، و هویتی، مبانی فلسفی امنیت ملی را به چالش طلبیده است، چرا که با وقوع تحولات مزبور، مسائلی در معادلات امنیتی معاصر طرح شده که تا پیش از عصر جهانی برای کنشگران ملی ناشناخته بوده‌اند (مک کین لای و

¹ Meaning Crisis

² Modernity

³ Intertententibility

⁴ Explanatory

⁵ Neorealism

لیتل، 1380: 38). از این نظر، امنیت سازه‌ای¹ نیست که در قلمرو ثابت و تغییرناپذیر دولت‌های تشنه قدرت بازشناخته شود (کلارک، 1382: 267). بدین ترتیب، وضعیت جدید در دوره پساتجدد / پساوستفالی / پساکمونیسیم متضمن نوعی آشفتگی و تشویش پیرامون نظریه‌پردازی در حوزه امنیت‌پژوهی است. این آشفتگی و تشویش که خود پیامد ضعف و ناتوانی تبیین‌های خردگرا²، به ویژه سنت واقع‌گرایانه در خصوص دلایل پایان یافتن جنگ سرد و فروپاشی نظام دو قطبی بوده، منجر به ظهور و بروز دیگر دیدگاه‌ها از این رهگذر شده است. در این میان به نظر می‌رسد که دیدگاه سازه‌انگاری اجتماعی از ظرفیت تفسیری شایان توجهی در خصوص موضوعات روابط بین‌الملل – از جمله امنیت – برخوردار است، چراکه دیدگاه مذکور، مدلی از تعاملات بین‌المللی را ارائه می‌دهد که در طی آن مساعی لازم به عمل می‌آید تا تأثیر ساختارهای نهادی میان-ذهنی را بررسی کرده و ارتباط میان دگرگونی‌های هنجاری، هویت و منافع دولت‌ها را مشخص کند. (قوام، 1384 الف: 5). در این راستا با توجه به ظهور مسئله امنیت در دوره ما بعد جنگ سرد، به لحاظ نظری مسائلی حول سطح تحلیل امنیت، ذهنی یا عینی بودی امنیت، و تکوین امنیت مطرح می‌شوند. بدین قرار، در پایان این مقدمه، این پرسش اساسی مطرح می‌شود که: با توجه به مؤیدات دیدگاه سازه‌انگاری در روابط بین‌الملل، امنیت به عنوان یک موضوع، چگونه توصیف می‌شود؟

مقاله پژوهشی حاضر، درصداست تا به گونه‌ای مجمل به پرسش فوق پاسخ گوید.

روابط بین‌الملل و مطالعات امنیتی

مطالعات امنیتی مستلزم توجه به دو گفتمان اصلی و چهار موج مطالعاتی است. بر این اساس در گفتمان اول، یا گفتمان امنیت منفی³، امنیت جنبه سلبی داشته و با فقدان

¹ Construct

² Rationalist

³ Negative Security Discourse

عامل دیگر که از آن به تهدید¹ یاد شده تعریف می‌شود (مک کین لای و لیتل، 1380: 14). این گفتمان خود به دو موج مطالعاتی تقسیم می‌شود. موج اول، موسوم به مطالعات سنتی مشتمل بر دو نسل از تحلیل‌گران امنیتی به قرار سنت‌گرایان ارتدوکس² و سنت‌گرایان میانه‌رو³ است. سنت‌گرایان ارتدوکس بنیانگذار روش‌شناسی اثباتی در حوزه مطالعات امنیتی هستند. از دید آنان، امنیت دارای جوهره نظامی است. سه روایت به نضح و تکوین مطالعات امنیتی اثبات‌گرایانه یاری رسانده است. این روایت‌ها عبارتند از: روایت ادوارد کار⁴ از جنگ‌های پلوپنزی⁵ روایت کارل هالستی⁶ از پیمان صلح وستفالیا، و روایت کن بوث⁷ از جنگ بزرگ (افتخاری، 1382: 13-14) این گروه از تحلیل‌گران با تأکید بر نقش زور و جوهره نظامی امنیت، نوعی داروینسم امنیتی⁸ را ترویج می‌کنند. نسل دوم از موج اول، سنت‌گرایان میانه‌رو هستند. این گروه نیز با ارائه شواهد و مفروضاتی در خصوص جوهره نظامی امنیت منجر به ایجاد مکتب جنگ‌گرایی⁹ در مطالعات امنیتی شده‌اند (مک کین لای و لیتل، 1380: 15-17). موج دوم گفتمان امنیت منفی، موسوم به مطالعات فراستنی است. این موج ضمن انتقاد به موج اول، معتقد به چند بعدی بودن امنیت است (مک کین لای و لیتل، 1380: 17-22).

اما گفتمان امنیت مثبت که در پی انتقاد به گفتمان امنیت منفی و در جهت رفع کاستی‌ها و نقایص آن بوجود آمده، مؤید آن است که امنیت تنها به نبود تهدید تعریف نمی‌شود، بلکه افزون بر نبود تهدید، وجود شرایط مطلوب جهت تحقق اهداف و خواست‌های امنیتی نیز مد نظر است. بنابراین در گفتمان مزبور، امنیت ماهیتی تأسیسی

¹ Threat

² Orthodox Traditionalists

³ Moderate Traditionnalist

⁴ Carr , E.H.

⁵ Peloponnse

⁶ Holsti, K.J.

⁷ Booth , K.

⁸ Security Darwinism

⁹ Warism

دارد. این گفتمان، خود، مشتمل بر دو موج مطالعاتی مدرن و پسامدرن، امواج سوم و چهارم در مطالعات امنیتی است (مک کین لای و لیتل، 1380 : 25).

موج سوم — مطالعات مدرن — به لحاظ روش‌شناسی، طرفدار نحله نوابات‌گرایی¹ است. اثبات‌گرایان نوین خود به دو گروه اثبات‌گرایان نوین رفتارگرا و اثبات‌گرایان نوین اصول‌گرا تقسیم می‌شوند (افتخاری، 1382: 17-18). در کل و در خصوص موج مدرن باید خاطر نشان کرد که این موج احیاگر نحله روش‌شناسی اثباتی — البته با صبغه ایجابی و نه سلبی — در مطالعات امنیتی است.

موج چهارم در مطالعات امنیتی که در ذیل گفتمان امنیت مثبت قرار می‌گیرد، مطالعات پسامدرن است. در خصوص فلسفه وجودی مطالعات پسامدرن باید خاطر نشان کرد که متعاقب سال‌های پایانی سده بیستم و آغاز سده بیست و یکم، اصول و مفروضات اولیه موج مطالعاتی مدرن دستخوش تغییر و تحول می‌شود. به نظر می‌رسد که این مسأله متأثر از تغییر و تحولات مرتبط با ماهیت دولت ملی است، چرا که شرایط جهانی به سمت و سویی پیش رفته که از میزان اعتبار الگوی دولت - ملت کاسته شده، و به همین علت اتکا به آن چهارچوب دیگر نمی‌تواند چندان مفید و کارآمد ارزیابی شود. از این نظر مطالعات پسامدرن نیز واکنشی موفق در پاسداشت گفتمان امنیت مثبت در شرایط نوین است (مک کین لای و لیتل، 1380 : 29).

موج چهارم مطالعات امنیتی — یا مطالعات پسامدرن — متضمن نحله روش‌شناختی پسااثبات‌گرایی² است. این نحله، ریشه نابرابری را نه در قدرت، که در ساخت و پرداخت جامعه می‌داند. طرفداران نحله مذکور، بر دو مقوله ساخت اجتماعی³ و آگاهی⁴ تأکید می‌ورزند. آنها با ساخت‌های اجتماعی سر و کار داشته و چیزی تحت عنوان جهان واقع

¹ Neopositivism

² Post positivism

³ Social Construction

⁴ Consciousness

را معتبر نمی‌دانند. مباحث پسااثباتگرایی حول ماهیت‌شناسی¹ و معرفت‌شناسی مقوله‌های امنیتی دور می‌زند. از دید آنها، فهم و درک امنیت بدون دولت معنا ندارد، چرا که امنیت ساخته و پرداخته جامعه است و باید در این شکل از جماعت سیاسی – دولت – فهم و درک شود (تریف، کرافت، جیمز و مورگان، 1381: 212). در جریان نحله پسااثبات-گرایی می‌توان به چهار طیف فکری فمینیسم²، نظریه انتقادی³، پسا ساختارگرایی⁴، و سازه‌انگاری اشاره کرد (تریف، کرافت، جیمز و مورگان، 1383: 20-202).

فرهنگ‌گرایی در روابط بین‌الملل و مطالعات امنیتی

از زمان شکل‌گیری و تکوین بطنی معرفت روابط بین‌الملل در دهه‌های آغازین سده بیستم میلادی، فرهنگ همواره به عنوان یک مقوله رده دوم و یک متغیر وابسته در بررسی حوزه‌های موضوعی مربوطه – و به تبع آن امنیت – در نظر گرفته شده است. این امر، خود از بی توجهی تجدد به مقوله فرهنگ در دوره بلوغ خود ریشه گرفته است. این در حالی است که پساتجدد به عنوان آسیب‌شناسی تجدد به این مقوله معطوف شده است (رابرتسون، 1382: 84). از این نظر فرهنگ جدا از ایدئولوژی معنا ندارد. بدین قرار، اسطوره‌سازی در روابط بین‌الملل و در ساحت نظریه‌پردازی ریشه در فرهنگ و ایدئولوژی دارد (قوام، 1384ب: 292). از سوی دیگر باید به این نکته بسیار اساسی نیز توجه کرد که روابط فرهنگی بین‌المللی متبنی بر روابط و مبادلاتی بین نظام‌های ارزشی و تصوراتی تلقی می‌شود که در هویت بخشیدن به گروه-های زیر ملی، ملی و فوق ملی نقش‌آفرین است (مرل، 1374: 37). به زعم نویسنده فرهنگ دارای صبغه‌ای رابطه‌ای⁵ بوده که با توجه به تصورات ایجاد شده نسبت به

¹ Essentialology

² Feminism

³ Critical Theory

⁴ Post - structuralism

⁵ Relational

دیگر کنشگران در ضمیر آگاهی، رفتارها را معنا می‌بخشد. در کل باید خاطر نشان کرد که در باب مطالعات فرهنگی¹ دو گرایش عمده وجود دارد: بر این اساس مطالعات فرهنگی از یکسو، بدین سبب فرهنگی است که توجه‌اش را به شیوه‌های بیان نمادین، متن، صنعت بدیع، گفتمان‌ها و ... معطوف می‌کند؛ از سوی دیگر، از این جهت فرهنگی است که می‌خواهد مفهوم فرهنگ را برای شمول بر تقریباً تمام وجوه زندگی انسان استفاده کند (رابرتسون، 1382 : 9-108).

با پایان یافتن جنگ سرد، فرهنگ و هویت، بازگشتی چشمگیر در نظریه‌ها و رویه‌های اجتماعی داشته‌اند. از این نظر، سنت واقع‌گرایی / نواقع‌گرایی که تحت تأثیر کنت والتز² فرهنگ و هویت را با نام‌لایمت به حاشیه رانده بود، به گونه‌ای ای محتاطانه در حال سهیم شدن در این روند است (Lantis , 2002 :90). بدین ترتیب با طرح رویکردهای بازاندیش‌گرا³، فرارفتارگرا⁴ و پسااثباتگرا در حوزه‌های هستی‌شناسی⁵، شناخت‌شناسی، و روش‌شناسی فرهنگ و مطالعات فرهنگی به عنوان یک متغیر مستقل در بررسی حوزه‌های موضوعی مربوط به روابط بین‌الملل — از جمله مطالعات امنیتی — پای به عرصه تبیین و تفسیر می‌گذارند. در این میان، دیدگاه سازه‌انگاری با ملحوظ داشتن امر معنایی — در کنار امر مادی — از ظرفیت بالایی جهت تشریح مسائل امنیتی ایفا می‌کند. در این راستا لازم به توضیح است که مطالعات امنیتی فرهنگی بازخوردی از سه موج مطالعاتی است. موج اول، که همزمان با جنگ جهانی دوم آغاز شد، با پایان این جنگ و مطرح شدن فن‌آوری هسته‌ای در زمینه‌های نظامی به حاشیه رانده شد. موج دوم، که در دهه‌های 1970 و 1980 میلادی مطرح شد، و موج سوم، که با پایان

¹ Cultural Studies

² Waltz , K.

³ Reflectivist

⁴ Postbehavioralist

⁵ Ontology

یافتن جنگ سرد قوت یافته است (عبداله خانی، 1383 : 5-202). دیدگاه سازه‌انگاری یکی از رویکردهای متعلق به موج اخیر بوده که در این ارتباط بذل توجهی ویژه به مطالعات امنیتی فرهنگی داشته است. در چهارچوب این رویکرد دو دسته نظریه فرهنگی به قرار ذیل ارائه شده‌اند:

1- نظریه فرهنگی داخلی — به عنوان متغیر داخلی — که خود مشتمل بر رویکردهای زیر است:

الف - رویکرد سازمانی، که مبین تأثیر فرهنگ هر سازمان بر استراتژی نظامی متخذه است.

ب - رویکرد سیاسی، که مبین تأثیر سیاست‌های محلی یا داخلی جوامع دارای ساختارهای اجتماعی متفاوت بر راهبردهای نظامی است.

ج - رویکرد راهبردی، که مبین نقش فرهنگ راهبردی در شکل‌دهی به سیاست‌ها و خط‌مشی‌های امنیتی است.

2- نظریه فرهنگی بین‌المللی — به عنوان متغیر بین‌المللی — که مبین تأثیر فرهنگ جهانی بر تعیین خط‌مشی‌های امنیتی است (خانی، 1383 : 2-200). به طور کلی و به عنوان جمع‌بندی از مؤیدات این بخش می‌توان اینگونه عنوان کرد که اگر فرهنگ سیاسی به درستی در ابعاد شناختی، ارزیابی‌کننده، و مشخص باشد، آنگاه این قابل تصور خواهد بود که کنشگران، آن ارزش‌هایی را که ممکن است به وسیله آنها هویت خود را احراز کرده باشند، اعمال کنند. بر این مبنا، سازه‌انگاری فرهنگ را به عنوان یک نظام گشاینده معنای مشترک¹ که ناظر بر ادراکات، تفاهم‌ها، و اقدامات است، در نظر می‌گیرد (Lantis, 2002: 106-7).

¹ Evolving System of Shared Meaning

دیدگاه سازه‌انگاری در روابط بین‌الملل

در برداشت نخست، به نظر می‌رسد که سازه‌انگاری به عنوان راه میانه¹ یا زمینه میانی² در مناظره چهارم روابط بین‌الملل قلمداد می‌شود. از این نظر، این دیدگاه هم‌نهادی از دیدگاه‌های هستی‌شناختی و شناخت‌شناسی خردگرایی / اثبات‌گرایی و بازاندیش‌گرایی / پسااثبات‌گرایی است. در این راستا نباید از خاطر دور ساخت که دیدگاه سازه‌انگاری به طور کلی و در مقابل دیدگاه‌ها و جریان‌های اصلی حاکم بر روابط بین‌الملل، کانون بحث خود را از سطح شناخت‌شناسی به سطح هستی‌شناختی انتقال می‌دهد (مشیرزاده، 1384: 324)؛ اما در عین حال، این دیدگاه مانند سایر دیدگاه‌های موجود، یک کل یکپارچه نبوده و در بطن آن، رویکردهای متفاوت و بعضاً متعارضی وجود دارد. سازه‌انگاری، بنا بر یک قول، ریشه در زبان‌شناختی ساختاری، نظریه سیاسی پست‌مدرن، نظریه انتقادی، نقد ادبی، مطالعات فرهنگی و رسانه‌ای داشته (قوام، 1384ب: 299)، و بنابر قول دیگر، متأثر از مکتب شیکاگو³ و جریان پدیدارشناسی⁴ است (هادیان، 1382: 918)؛ اما در عین حال مبادی اصل این دیدگاه منتسب به مسأله جامعه‌شناسی شناخت است. جامعه‌شناسی شناخت با طرح ساخت اجتماعی واقعیت⁵ مبین آن است که «جهان چیزی تلقی می‌شود که ساخته و ابداع شده و نه چیزی که بتوان آن را طبیعی، مسلم یا موجودی از قبل داده شده فرض کرد» (هادیان، 1382: 918). به موازات این مسأله، دیدگاه سازه‌انگاری نیز مبین آن است که «نحوه شکل‌گیری جهان مادی در اثر کنش و واکنش بشر، و نیز نحوه شکل‌پذیری کنش و واکنش بشر از جهان مادی بستگی به تفاسیر پویای هنجاری و شناختی انسان‌ها از

¹ Via Media

² Middle Ground

³ Chicago

⁴ Phenomenology

⁵ Social Construct of Reality

جهان مادی دارد» (کرافت و تریف، 1381: 372).

در میان رویکردهای بازاندیش‌گرا، سازه‌انگاری به عنوان چشم‌اندازی بدیل، جایگاهی ویژه در ایالات متحده یافته است. ونت مادی‌گرایی را خصیصه ساختارگرایی نوواقع‌گرا می‌داند و چنین عنوان می‌کند که مطابق با این رویکرد ساختار نظام بین‌الملل صرفاً به مثابه توانمندی‌های مادی بوده و ویژگی‌های معنایی که ساختار اجتماعی را قوام می‌بخشد در رویکرد مذکور لحاظ نشده است (Wendt, 1999: 16). از دید سازه‌انگاران ساختارهای اندیشه‌ای به اندازه ساختارهای مادی اهمیت دارند و نظام‌های متشکل از ایده‌ها، باورها، و ارزش‌های مشترک نیز خصیصه‌های ساختاری داشته و تأثیری بسیار زیاد بر کنش‌های اجتماعی و سیاسی دارند (Reus-Smit, 2005: 196). بدین قرار سازه‌انگاران بر بُعد میان‌ذهنی شناخت تمرکز می‌کنند، چراکه تمایل دارند بر جنبه اجتماعی هستی انسان تأکید کنند (Copeland, 2006: 3).

از دید سازه‌انگاران ساختارهای معنایی، هویت و منافع کنشگران را شکل می‌دهد و رابطه میان کارگزاران و ساختارها مبتنی بر تکوین متقابل است (Bellamy, 2007: 77). البته علی‌رغم این موارد، همچنان که وایت عنوان می‌کند در زندگی اجتماعی، امور مادی و اندیشه‌ای همواره در هم بافته‌اند و این امر به لحاظ نظری به معنای جدا کردن آنها از هم، یا تابع کردن و تقلیل دادن یکی به دیگری نیست (Wight, 2006: 161). سازه‌انگاری علاوه بر بُعد مادی، بر بُعد معنایی حیات اجتماعی که مشتمل بر معانی، انگاره‌ها¹ قواعد² رویه‌ها³ و هنجارها⁴ است، نیز توجه دارد. از دید سازه‌انگاران، ساختار بین‌المللی در بر گیرنده منابع و قواعد است. از دید آن، قواعد بر دو نوع تنظیمی⁵ و

¹ Assumptions

² Rules

³ Practices

⁴ Norms

⁵ Regulatory

تکوینی¹ است. بر این اساس، عدم اجرای قواعد نوع اول منجر به مجازات، و عدم اجرای قواعد نوع دوم منجر به فهم ناپذیری کنش می‌شود. (مشیرزاده، 1383 الف: 118). به عبارت دیگر قواعد نوع اول مبنای استاندارد بودن رفتارها، و قواعد نوع دوم مبنای معنابخشی آنان قلمداد می‌شوند (قوام، 1384 الف: 5).

مهم‌ترین فرض‌های هستی‌شناختی دیدگاه سازه‌نگاری به شرح ذیل است:

1- بر ساخته بودن² هویت و اهمیت ساختارهای معنایی در آن؛ بر این اساس هویت کنشگران مفروض و ثابت نبوده و محصول ساختارهای اجتماعی میان‌ذهنی است (مشیرزاده، 1383 ب: 6-175). از دید سازه‌نگاران «هویت عبارت است از مفهوم و انتظارات در مورد خود که خاص نقش است» (مشیرزاده، 1383 الف: 124). بدین قرار هویت امری دارای وضعیتی رابطه‌ای بوده که جدا از بافت اجتماعی معنا ندارد. در واقع، هویت‌های اجتماعی برداشته‌های خاصی از خود را در رابطه با سایر کنشگران نشان می‌دهند و از این طریق منافع خاصی تولید کرده و به تصمیمات سیاستگذاری شکل می‌دهند. از این نظر هویت در تعامل بین خود و دیگری با توجه برداشته‌ها، تفاسیر و تصورات موجود از دیگری شکل می‌گیرد (مشیرزاده، 1384 : 332). در ضمن لازم به ذکر است که هویت به عنوان یک نظام معنایی تعیین‌کننده چگونگی تفسیر محیط مادی توسط کنشگران داخلی - تکوین جمعی - و بین‌المللی - تکوین اجتماعی - به صورت میان‌ذهنی قوام یافته و مرزی میان این دو سطح وجود ندارد (مشیر زاده، 1383 ب : 7-176).

2- رابطه کارگزار- ساختار؛ از این نظر کارگزار و ساختار به صورت متقابل قوام می‌یابند. این فرض به نظریه ساختاریابی³ مطروحه توسط آنتونی گیدنز⁴ باز می‌گردد.

¹ Constitutive

² Constructedness

³ Structuration

⁴ Giddens, A.